

" راهبانان " نویسنده: محمد رضا روزبهانی

((اداء دینی نسبت به رزمندگان ))

صبح یک روز آفتابی ، اطاقک محل استراحت راهبانان ، اطاقکی 3\*2 در عمق و وسط صفحه که به واسطه چند پله به آن می رسیم . نیمکتی زیر پنجره اطاقک خط آهن از جلو و طول صحنه می گذرد .

مسیر خط آهن روشن است چند سوت کشدار قطار، آغاز حرکت قطار صدای حرکت قطار در طول نمایش بگوش می رسد و تنها لحظاتی قطع و وصل و یا تند و کند می شود.

**سوت قطار .....**

مرتضی لباس سورمه ای کارگران راه آهن به تن با آچار و ساک مخصوص وسایل بازرسی خط آهن از راست . با عجله و دقت خط آهن را کنترل و از سمت دیگر خارج می شود.(حرکات بازیگران عموماً در مسیر خط آهن است، مگر مواردی که توضیح داده می شود).

**سوت قطار .....**

جعفر نیز با همان لباس و وسایل و حرکاتی شبیه مرتضی از سمت خروج او وارد، با عجله و دقت خط آهن را کنترل و از سمت دیگر خارج می شود.

**سوت قطار .....**

مرتضی شاد و سر زنده از راست وارد آوازی زمزمه می کند. پس از روشن کردن  
علاءالدین درطاقک مشغول درست کردن چای می شود. گاه از پنجره سمت مخالف ورود خویش را می  
نگرد.

مرتضی: اومد( پنجره را بسته در اطاقک پنهان می شود)

لحظه ای بعد جعفر نیز شاد و سر زنده از چپ وارد، از پنجره اطاقک را نگاه می کند به طرف خط آهن  
برگشته مسیر ورود مرتضی را مینگرد مرتضی از پنجره با لبخند به جعفر خیره شده است.

جعفر: نیومدی آقا مرتضی، چرا آنقدر دیر کردی هه هه هه... وقتی چشمش به من بیفته حیرت میکنه...

جای دو تا شاخو رو سرش میشه تصور کرد(بازی آدم شاخ در آورده، شادی و خنده ) اما بعد واسه  
اینکه خودشو از تک و تا ننداخته باشه قیافه حق به جانبی میگیره و میگه...

مرتضی: (پنجره را باز کرده و از آنجا ) ای بابا ما که با هم مسلبقه نداریم ،چه اشکالی داره یه روزم  
تو زودتر از من بیایی جعفر آقا.

جعفر : (با تعجب برمیکردد) هیچ با مزه نبود

مرتضی: بی انصافی نکن جعفر، تلخی هم خودش مزه س.

جعفر: مثلاً که چی؟!

مرتضی : بیا ، بیا یه چائی داغ بخور یخت آب بشه (استکانی چای می آورد)بخورش شاید زیاد داغ داغ هم نباشه  
جعفر : چرا ؟

مرتضی : آخه خیلی وقته درسش کردم هه هه هه...

جعفر:(می خورد ) تو معلومه کی راه می افتی؟!

مرتضی:عیب کار جای دیگه س، تو دیگه پیر شدی جعفر

جعفر : این ریلا هستنند که پیر شدن

مرتضی : راستی هم ها ،

جعفر: شوخی نکن

مرتضی: جدی می‌گم قبلاً وقتمون کمتر گرفته می شد

جعفر: قدم به قدم باید واریسبون کرد. فقط امروز پنج تا بست عوض کردم

مرتضی: وضعیت ریلا رو من به رئیس گفتم

جعفر: راستی؟! کی؟

مرتضی: دیروز بعد از کار رفتم پیشش .

جعفر: کار خوبی کردی اتفاقاً من هم می خواستم برم .

مرتضی: بهش گفتم اگه خدایی نکرده فردا پس فردا اتفاقی افتاد مسؤلیتش به عهده ما نیست

جعفر: اون چی گفت؟

مرتضی: گفت حق با شماست.

جعفر: همین

مرتضی: اگه بزاری برات می گم، گفت همه حرفای شما درست سعی می کنیم تا اونجا که ممکنه بیشتر

به وضع ریلا برسیم، ولی شما هم مدارا کنید، موقعیت حساسه،

جعفر: ( ناراحت ) اینو خودمون می دونیم

مرتضی: حرفش حسابی بود. می‌گفت تو این موقعیت باید خیلی مایه گذاشت

جعفر: مگه این کار رو نمی کنیم

مرتضی: اتفاقاً از ما راضی بود

جعفر: (خوشحال) چیزی گفت؟

مرتضی: گفت اگه خدا بخواد به همین زودی جای بهتری بهمون میدن

جعفر: مطمئنی

مرتضی: آره خودش بهم گفت

جعفر : حتماً اون آخره نزدیک ایستگاه اصلی ... (با دست انتهای راست خط آهن را نشان می دهد .)

مرتضی : حتماً(جهت دست جعفر را می نگرد )

جعفر : خیلی خوب می شه نه؟

مرتضی: ما داریم قدم به قدم به آخر خط می رسیم(دختر بچه ای رقصان از سمت راست وارد و به

سمت چپ می رود)

جعفر : (با افسوس )کاش می شد زودتر به مقصد برسیم(انتهای راست خط آهن را می نگرد)

مرتضی: انگار همین دیروز بود که داشتیم ریلارونصب می کردیم

جعفر : آره همین دیروز...

**سوت قطار .....**

ترمز و توقف قطار اطاقک در تاریکی صداهای افراد و ابزار کار دست جمعی کارگران را

بسیاری را تداعی می کند . هر دو از مسیر ریل خارج شده با بیل و کلنگ فرضی و وسایل دیگر عملیات نسب

خط آهن را- از جمله صاف کردن زمین ، قرار دادن تخته ، نسب ریل و ...-را انجام و سپس به کنترل

مجدد ریل آماده می پردازند.

**سوت قطار.....**

قطار به حرکت در می آید آن دو به فضای روبروی اطاقک - کنار خط آهن - می روند .

صدای شادی مسافران برای مسافران دست تکان داده ، با چشم دور شدن قطار را - از راست تعقیب می

کنند. اطاقک روشن

جعفر :...من زودتر از تو اومدم توی این کار

مرتضی :آره خیلیم زودتر

جعفر : یک روز صبح که روی همین نیمکت منتظر همپستم نشسته بودم دیدم سر و کله یک آدم که کلاه

مسخره ای هم سرش بود پیدا شد.(مرتضی کلاهی از جیب درآورد به سر می گذارد)

سوت قطار .....

مرتضی: سلام جعفر آقا

جعفر: سلام علیکم خسته نباشی

مرتضی: ممنون...قرار شده از حالا من همپستتون بشم

جعفر: به خیریت...قیافت آشناست،جایی ندیدمت؟

مرتضی:چرا اگه خاطرتون باشه موقع نسب خط آهن با هم کار می کردیم

جعفر: نگفتم... آره یادم آمد

مرتضی: دوران خوبی بود

جعفر: آره، دوران خوبی بود (با خنده) اون چیه رو سرت؟

مرتضی: چی... اینو میگی؟

جعفر: آره، همون، خیلی مضحکه

مرتضی: عوضش کلاه گرمیه، زخم بافته (با نگاهی حاکی از قدر شناسی کلاه را می نگرد

جعفر: بیا بیا بشین تا یه چایی برات بیارم

سوت قطار .....

مرتضی: ممنون

جعفر: (چای می آورد) از اون موقع خیلی می گذره

مرتضی: خیلی... قرار بود برا من چای بیاری

جعفر: قبلاً قرار بود (می خندد و چای را به او تعارف می کند)

مرتضی: فکر می کردی انقدر دووم بیاریم؟

جعفر: کار سختیه،نه؟

مرتضی: سخت!... اما به لذتش می ارزه

جعفر : چه لذتی... همه عمرمون توی این مسیر گذشته

مرتضی : فقط ما؟

جعفر : بچه ها هم، اونا هم توی این مسیر راه افتادن و قد کشیدن

سوت قطار.....

صدای قطار آرام آرام نزدیکتر میشود

مرتضی : (یکه می خورد) بچه ها ...

جعفر: ها

مرتضی: همین جا بودن ...

جعفر:(با وحشت و فریاد)،احمد، نرگس ...

مرتضی: نرگس،احمد...

"سرا سیمه اطراف را جستجو می کنند و در حالی که هر کدام در یک طرف خط آهن مشغول

جستجو هستند قطار سوت کشان مسافران شاد خود را زیر نگاه هراسان آنان از سمت

راست ایستگاه به سوی مقصد می برد . صدای قطار به طور آرام همچنان در متن باقی

می ماند نرگس و احمد دست در دست هم شاد و خندان از چپ وارد و در وسط خط آهن مشغول بازی

می شوند"

مرتضی: (نفس راحتی می کشد) نصفه جون شدیم،دیگه از اینجا دور نشید ...

جعفر : همین اینجا جلوی چشم ما بازی کنید (روی نیمکت جلوی اطاقک مشتاقانه بازی بچه ها را

می نگرد لحظه ای بعد نرگس قهر آلود بطرف جعفر و مرتضی می رود).

مرتضی (به نرگس):چته بابا چرا گریه می کنی ... احمد... دستتو درد آورد... کجاشو؟ببینم... اینجا...

بذار ببوسمش خوب بشه ... خوب شد ... آفرین دخترم... حالا نوبت احمد الان حسابشو می رسم (احمد را

دنبال می کند و احمد به جعفر پناه می برد)

جعفر: بابا مرتضی می‌گه حواسش نبود، دیگه این کارو نمی‌کنه

مرتضی: قول میده

جعفر: (احمد پایش را چسبیده) قول میدی... می‌گه قول میده

مرتضی: اگه یه بار دیگه، فقط یه بار دیگه این دختر خوشگلمو اذیت کنی من میدونم و تو، باشه؟!!

جعفر: خوب، حالا با هم آشتی کنید (دو کودک دست در دست هم به وسط خط آهن برمیگردند)

مرتضی: همش نگران آینده اشونم

جعفر: خدا بزرگه، اونجا رو نگاه کن (اشاره به بچه‌ها)

احمد و نرگس با خوشحالی وسط خط آهن همراه صدای دف می‌خوانند و بازی می‌کنند

صدای قطار همچنان در متن

احمد: تو که ماه بلند در هوایی منم ستاره می‌شم دور تو می‌گردم (مانند ستاره دور نرگس را می‌گیرد)

نرگس: تو که ستاره می‌شی دورمو میگیری منم ابری می‌شم روتو می‌گیرم (ابرمیشود)

احمد: تو که ابر می‌شی رومو می‌گیری منم بارون می‌شم تُن تُن می‌بارم (بر نرگس می‌بارد نرگس خیس

می‌شود)

نرگس: تو که بارون می‌شی تُن تُن می‌باری منم سبزه می‌شم سر در می‌یارم (مانند سبزه رشد

می‌کند)

احمد: تو که سبزه می‌شی سردر می‌باری منم گل می‌شم و پهلوت می‌نشینم (کنار نرگس می‌نشیند)

نرگس: تو که گل می‌شی و پهلوم مینشینی منم بلبل می‌شم چَه چَه می‌خونم (ادای خواندن در می‌آورد)

صدای دف دو کودک شاد و رقصان را تا خروج از راست همراهی سپس خاموش می‌شود.

جعفر به دنبال آنها - در مسیر خط آهن - همچنان پای می‌کوبد. اطاقک در تاریکی

سوت قطار .....

مرتضی: پیر مرد و بین عین بچه! ... دست بردارم نیست

جعفر:ها...هه هه هه ... یاد بچگیشون که می افتم بی اختیار خودمو جای اونا حس می کنم

مرتضی:معلومه

جعفر:چقدر زود بزرگ شدن

مرتضی:... سالها چه عجله ای داشتن

جعفر:ما هم که بدمون نمیومد

مرتضی:ها؟هه هه هه ... ما عجلمون بیشتر بود

سوت قطار.....

آرام همانجا - کنار خط آهن - چهار زانو می نشینند - جعفر راست و مرتضی چپ - مکتب

خانه - صدای حرکت قطار همچنان در متن

مرتضی: اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

احمد-12 ساله- و نرگس -1ساله- از چپ خط آهن وارد می شود و روبروی پدارانشان می نشینند و به همراه

آنها آیات زیر را می خوانند.

مرتضی:اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

جعفر:بسم الله الرحمن الرحيم (قرآن کریم سوره النشراح. در استفاده از سوره مبارکه هم به ریتم و هم به

مضمون آیات توجه شده است.)

مرتضی و جعفر:الم نشرح

احمد و نرگس:الم نشرح

...

....



## ادامه آیات

مرتضی: والی ربک فارغب و الی ربک فارغب. (بسوی خدای خویش مشتاق باش)

به فرمان دست آنها احمد و نرگس در حال تکرار آیه مبارکه است خارج می شوند. جعفر

به دنبال آنها تا خروجشان از صحنه به راست می رود

جعفر: والی ربک فارغب و الی ربک فارغب

سوت قطار .....

مرتضی: اون روز تو توصف اول بودی

سوت قطار .....

جعفر حرکت دست خود را که با گفتن آیه و الی ... منطبق بود با یک حرکت سریع به مشتی

گره کرده در تظاهرات مبدل می کند . سوت های مقطع قطار لحظه ای بعد این صدا آرام آرام جایش را

به صدای شعار زنانی می دهد که در زمینه حرکت قطار شنیده می شود :

ای شهید حق آیم بسویت بهشت موعود در پیش رویت ... اطاقک همچنان در تارکی

مرتضی: سلام جعفر

جعفر: سلام علیکم

مرتضی: جمعیتو می بینی؟

جعفر: چپی؟

مرتضی: میگم جمعیتو می بینی؟

جعفر: آره ماشالله

مرتضی: آره ماشالله

مرتضی: جای سوزن انداختن نیست

جعفر: فتوای تازه امام رو شنیدی؟

مرتضی: که سرباز فرار کنن؟

جعفر: همون

مرتضی: آره شنیدم

جعفر: احمد هنوز سربازه

مرتضی: مگه اون مسلمون نیست؟

جعفر: چطور

مرتضی: دیشب اومد

جعفر: (خوشحال) حالا کجاست؟

مرتضی: اوناها تو جمعیه

(احمد-19 ساله- با مشت‌های گره کرده از چپ خط آهن وارد می شود)

جعفر: نرگس تو زناست

(نرگس - 17 ساله- نیز با مشت‌های گره کرده وارد و پشت سر احمد به تظاهرات می پردازد)

جعفر: خیال نداره زنشو ببره

مرتضی: کی؟

جعفر: هر چه زودتر بهتر

مرتضی: همین امشب چطوره

جعفر: خوبه

مرتضی: مبارکه

(رگبار مسلسل صدای صدای تظاهرات کنندگان را خاموش می کند. داد و فریاد. ناله و ضجه ، سوت ممتد قطار شبیه آژیر آمبولانس . جعفر و مرتضی به محوطه جلوی اطاقک می گریزند.)

مرتضی: کنار بکشید احمد، نرگس ...

جعفر: پناه بگیرید پناه بگیرید ...

مرتضی (ملتهب) نگاهشون کن ، نگاهشون کن ... آهای مگه با شماها نیستیم ؟

جعفر: می خواید خودتون رو به کشتن بدید؟ ... چکار می کنید ...

(احمد نرگس در حال تظاهرات از راست خط آهن خارج می شوند )

مرتضی: (فریاد می زند) مگه کر شدید (به زانو در می آید)

سوت قطار .....

سرو صدا و همه جمعیت خاموش . اطاقک روشن.

سوت قطار .....

جعفر: هنوز صدای گلوله های طاغوت تو گوششون بود که یکی دیگه رو به جونمون انداختن

مرتضی: (عکسی از جیب در می آورد با افسوس ) بی دنیا نداشتن جوونا نفسی تازه کنن

جعفر: (به طرف مرتضی رفته عکس را مینگرد) خیلی وقته نیومده.

مرتضی: دیروز نامه ش رسید

جعفر: اوضاعش چطوره؟

مرتضی: بد نیست سلام رسونده

جعفر: سلامت باشه دیگه چی نوشته؟

مرتضی: نوشته به مدرسه ش خبر بدم کلاسشو یکی دیگه اد اره بکنه ... این ماه هم نمیداد

جعفر: می نوشتی لا اقل بخاطر نرگس سری بزنه

مرتضی:نوشتم

جعفر:اگه موقع تولد بچش اینجا باشه خوبه(بچه خیالی را از زمین بلند کرده و به هوا اندازد و می گیرد)  
قربون نوه قشنگم ... ببین چه چشمای قشنگی داره به بابا بزرگش رفته (اشاره به خودش . خنده)اوه  
چیه هنوز اخمات تو همه.

مرتضی:چی بگم و الله

جعفر :مگه کجا رفته ؟ها؟غیر از اینه که اون مسافر دیاریه که همه ما آرزوی رفتن به اونجا رو داریم...

اونجا رو داریم... بر میگردد... انشا الله سلامت بر می گرده

مرتضی:دلیم شور می زنه ، جنگه برادر جنگ ...

جعفر:پاشو ، پاشو خودتو ناراحت نکن، داره دیر می شه، باید برگردیم(در اطاقک مشغول شستن استکانها می شود)

مرتضی:زحمت نکش ،استکانها رو می شورم

جعفر:اگه خیال استکان شستن داشتی کله سحر پا نمی شدی راه بیفتی توی بیابون(خنده)

مرتضی:میخواوی بگی استکان شستن اینقده سخته

جعفر:باید از تو بپرسن که شبا خواب نداری هه هه هه ... (شستن استکانها را تمام می شود و وسایل را جمع می کنند)وسط خط آهن آماده رفتن

جعفر: (جدی)تو این وضعیت می شد نره برادر؟

مرتضی:نه ... (با هم دست میدهند)تو اگه نبودی مرتضی چکار می کرد؟

جعفر( در حال رفتن)هیچی ، اگه من نبودم یکی دیگه استکانارو می شست

مرتضی:(با چشم جعفر را بدرقه می کند ) به سلامت.

مرتضی نیز از سمتی که آمده بر می گردد

قطار بسرعت وارد تونل می شود . اطاقک در تاریکی نور مسیر خط آهن خفیف. هیاهوی

مسافران در تونل سوت های مقطع قطار لحظاتی بعد قطار از تونل خارج می شود . مسیر  
خط آهن روشن جعفر با وسایل کارش از چپ وارد با دقت و عجله خط آهن را کنترل و از  
سمت دیگر خارج می شود

### سوت قطار.....

مرتضی به آرامی با وسایلیش از مسیر خروج جعفر وارد ،خط آهن را کنترل و از سمت دیگر  
خارج می شود.این رفت و آمد یکبار دیگر به همان شکل تکرار می شود سوت قطاراطاقک  
از تاریکی بدر می آید .جعفر خوشحال از چپ وارد می شود

جعفر:ببینم مثل دیروز کلک نزده (وارد اطاقک می شود خوشحال) ایندفعه دیگه زودتر رسیدم... ولی باید  
مطمئن بشم ( بیرون رفته اطراف را واریسی می کند)ببینم این پشت قایم نشده (خنده)خوب شد. برم  
چراغو روشن کنم ...اینم قوری ... چایی...چایی کجاست ... ایناهاش ... یه چائی واست درست کنم که  
حَظ کنی ... (گاه از پنجره مسیر ورود مرتضی را می نگرد و در خلال حرف زدن آوازی زمزمه می کند )  
اینم استکان (استکان را بالا آورده نگاه می کند)آقا مرتضی استکانارو تمیز بشوری ها هه هه ... قندون...  
(محوطه بیرون را مرتب می کند)... انگار اومد به درون اطاقک می رود، از پنجره اطاقک به وضوح  
دیده می شود).

مرتضی:(از راست وارد می شود) سلام جعفر

جعفر: (پیروزمندان)سلام... دیر کردی... چایی(از پنجره چای را به مرتضی که روی نیمکت زیر پنجره نشسته  
تعارف می کند)

مرتضی میل ندارم

جعفر:میل خودته،ولی جوشیده نیست ها.

مرتضی:ممنون چیزی از گلویم پایین نمیره

جعفر: (با لبخند شیطننت آمیز استکان و قندان به دست از اطاقک خارج می شود) آدم که پا به سن گذاشت کم اشتها هم می شه (قدری چای می نوشه) ... چه طعمی ... نگفتی چرا دیر کردی؟! ... البته بجر پیری علت‌های دیگری هم می تونه داشته باشه مثلاً بد شانسی ها؟

مرتضی: نای راه رفتن نداشتم

جعفر: از پیریه ، آره، این از عوارض پیریه چارشم اینه که چاییه دست پخت منو بخوری. صبر کن (از اطاقک چای می آورد) ... چه رنگی به به ... بگیر خستگی رو از تنت می بره

مرتضی: نمی تونم

جعفر: بگیر دستمو رد نکن (مرتضی چای را می گیرد) ... خوب چرا معطلی؟! بخور دیگه سرد میشه ...

مرتضی: ( استکان را روی نیمکت میگذارد . ناراحت) گفتم که از گلوم پایین نمی ره

جعفر: چرا، چیزیت شده؟

مرتضی: هی ... هیچیم نیست

جعفر: نه انگار ناراحتی؟! ...

مرتضی: (با بغض) چیزیم نیست

جعفر: خبری شده ... تو داری گریه می کنی !!!

مرتضی: گریه؟ (به آرامی اشکش را پاک می کند) ... راستی ، خدایه امونتی دیگه بهمون داد جعفر

جعفر: چی؟ منظورت چیه؟

مرتضی: یه مهمون تازه برامون رسیده یه بچه قشنگ ... (با افسوس) دیشب (دختر بچه ای از سمت راست وارد

شد و به سمت چپ می رود)

جعفر: خبرم نکردی

مرتضی: نشد ...

جعفر: نشد!!! چرا آخه!!!

مرتضی : نتونستم

جعفر: (وحشت زده) نرگس؟ نرگس سر زان؟!!!!

مرتضی: نرگس نه ...

جعفر: خدایا

مرتضی: خدایا

جعفر: بگو دیگه جونمو به لبم رسوندی مرد

مرتضی: دیشب چند نفر از سپاه اومدن خونمون

جعفر: خوب

مرتضی: بقیشو خودت می دونی

جعفر: نه نه من چیزی نمی دونم

مرتضی: جسدش پیدا نشده

جعفر: اما... اما مگه می شه اون بچشو نبینه... مرتضی !!!؟

مرتضی: طاقتم نگرفت تو خونه بمونم جعفر (جعفر مرتضی را سخت در آغوش می کشد)

جعفر: احمد زودتر از ما رسید مرتضی

مرتضی: چه زود... (بغض آلود) آروز... یادته آروز چقدر قشنگ شده بود؟

جعفر: چشماش... چشماش چه برقی می زد

**سوت قطار.....**

مرتضی: عین فرشته ها (بطرف خط آهن می دود و انتهای سمت چپ را می نگرد و بر می گردد) جعفر جعفر.

دست بجنبون رسیدن . عجله کن، برس ... بیا ببین چی شدن ماشا الله

جعفر قندان را از روی نیمکت برداشته به پیشواز عروس و داماد می رود

سوت قطار. اطاقک در تاریکی فرو می رود احمد و نرگس با لباس عروسی در کنار هم از چپ وارد می شود. احمد لباس دامادی به تن و لکه ای قرمز بر پیشانی دارد. جعفر بر سر عروس و داماد که اینک مرتضی آرام دورشان می گردد قند می پاشد. کسی دف می زند و کس دیگری می خواند. **سوت های ممتد قطار.**

صدای حرکت قطار تمام صحنه را پر می کند. الحمدلله